

تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان؛ کامیابی یا ناکامی

بهنام صحرانورد^۱ - مهدی ذاکریان^۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۸/۱ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۹/۷

چکیده:

در عرصه بین‌المللی کشورها در مواجهه با تحولات و اثرگذاری بر سیاست‌های خارجی و داخلی کشورها از استراتژی‌های مختلفی به فراخور شرایط درونی و بیرونی خود، رقیب و فضای بین‌المللی سود می‌جویند. آنچه ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و با انگشت اتهام گذاشتن بر طالبان و القاعده در افغانستان انجام داد، نوعی استراتژی محسوب می‌شود که در فضای نوستالوژیک ایجاد شده توأم با تصمیم‌گیری شتاب زده و سهل‌انگاری مسایل درونی جامعه افغانستان رخ داد و برون داد آن اتخاذ استراتژی‌های متفاوت و حتی متناقض در این کشور بحران زده از ۲۰۰۱ بود. در این مقاله که با هدف بررسی استراتژی‌های ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر در افغانستان به نگارش در آمده است، به این سؤال اساسی پاسخ داده می‌شود که چرا این کشور در اشغال افغانستان از استراتژی‌های مختلفی استفاده کرده است و سپس براساس یافته‌های به دست آمده از روش گردآوری کتابخانه‌ای چنین استنتاج می‌شود که تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان به دلیل عدم توجه به مسایل درونی و پیچیدگی‌های تاریخی، قومی، فرهنگی و سیاسی این کشور بوده که نتیجه آن ناکامی در سرکوب طالبان، گسترش پدیده تروریسم و فقدان ثبات در افغانستان می‌باشد.

واژگان کلیدی: ایالات متحده، افغانستان، استراتژی، طالبان، خاورمیانه، ۱۱ سپتامبر، تروریسم

^۱ - دانش آموخته دکتری روابط بین‌الملل، گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

sahranavard.behnam1@gmail.com

^۲ - استاد گروه روابط بین‌الملل، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران
نویسنده مسئول

mzakerian@yahoo.com

مقدمه

ایالات متحده در طول تاریخ خود، استراتژی‌های متفاوتی را با توجه به زمان، مکان، نوع، مقدار و حجم تهدید، توان مندی خود و رقیب و موقعیت داخلی، منطقه‌ای، قاره‌ای و فرا قاره‌ای اختیار کرده است. این تغییرات کاملاً طبیعی بوده است و گستره آن از "انزوا گرایی" آغاز قرن نوزدهم تا "بین‌الملل گرایی" عصر جدید می‌باشد.

از سوی دیگر، پس از ورود به عصر پسا جنگ سرد و درون پاشی شوروی و خلا معنایی در روابط میان کشورها و مسائل خاورمیانه و جنگ‌های حادث شده، حادثه ۱۱ سپتامبر، فصل نوینی از نظریه‌ها و مبانی تقسیم و توزیع توانمندی‌ها و مباحث جدیدی چون تروریسم را در پی داشت و ایالات متحده جهت مقابله با حادثه "پرل هاربور" جدید به اشغال افغانستان و اندکی بعد به حمله به عراق دست زد.

استراتژی‌های جدید اعمال شده آمریکا در کشورهای مختلف بر اساس جغرافیای قدرت و سیاست آن کشور و شرایط حاکم بر فضای نظام بین‌الملل متفاوت بوده است؛ اما نکته اساسی این استراتژی‌ها در افغانستان با توجه به پیامدها و عواقب هر استراتژی به صورتی متوالی دچار دگردیسی گردیده و این مساله نکته طلایی این مقاله می‌باشد.

در این مقاله که با تأمل بر دو استراتژی کلان ایالات متحده در دو قرن گذشته و با استناد به سند امنیت ملی این کشور نگارش یافته است، با مطمح نظر قرار دادن حمله آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر، این فرضیه اصلی مقاله به آزمایش گذاشته می‌شود که به چه دلایلی ایالات متحده در اشغال افغانستان از استراتژی‌های متفاوتی استفاده نمود و دلیل اتخاذ رویکردهای متفاوت در دو دولت بوش و اوباما ناشی از چه عواملی می‌باشد.

نشانه شناسی استراتژی کلان ایالات متحده

استراتژی ایالات متحده در طول تاریخ با توجه به سیطره همه جانبه این کشور در پهنه جهانی با موافقان و مخالفانی روبروست. پشتیبانی این کشور از نظام‌های سیاسی برخی از کشورها و وجود منافع مشترک و متحدان استراتژیک از جمله دلایل موافقان استراتژی کلان آمریکا می‌باشد و در مقابل پیشینه تاریخی متفاوت و متناقض در برابر اقدامات دیگران، منافع غیربرابر،

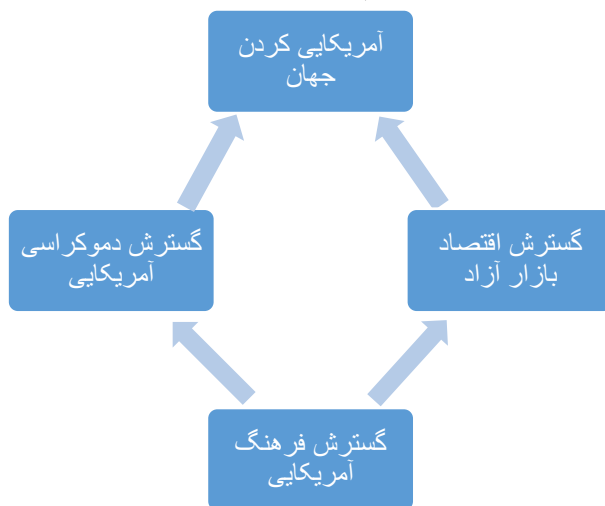
تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان؛ کامیابی یا ناکامی

اهداف ناهمگون، اقتصاد نابرابر، استراتژی‌های متعارض، مقاومت کشورهای دیگر، و... از جمله دلایل مخالفان استراتژی کلان ایالات متحده است. اساسا استراتژی ایالات متحده صرفا در حوزه مسایل امنیتی جای نمی‌گیرد؛ بلکه فراتر از آن در صدد تحقق مثلث امنیت متشکل از مصونیت فیزیکی، اشاعه جهان آمریکایی و کامیابی اقتصادی بوده است. اگر چه ایالات متحده در قرن نوزدهم که مبتنی بر حاکمیت نگاه ژئوپلیتیک بوده به ضرورت استراتژی متفاوت از قرن قبل از خود را تجربه کرده و در قرن بیستم که تجلیگر عصر ایدئولوژیک بود، استراتژی دیگری داشت و امروزه در عصر تفوق به دنبال استراتژی دیگری است و در برهه‌های زمانی مختلف، وجوه و شقوق متفاوت و حتی متعارضی از استراتژی این کشور را در عرصه نظر و ساحت عمل به وضوح دیده ایم، در بعد کلان دو گزینه انزواگرایی و بین‌الملل‌گرایی دو طیف استراتژیک این کشور در طول بیش از دو سده گذشته را نشان می‌دهد. خطری که امروزه منافع آمریکا را در گستره جهانی تهدید می‌کند و برای استراتژی بین‌الملل‌گرایی آمریکا مخاطره جدی محسوب می‌شود و علاوه بر امیال و آمال و مقاصد دیگر کشورهاست، مساله تروریسم است که دارای تاثیرگذاری جهانی است و از حالت کوچک منطقه‌ای به مساله‌ای بین‌المللی تبدیل گشته است. تفاوت تروریست‌ها با دولت‌ها در این است که آنها آدرس برگشت ندارند و نمی‌توان با استراتژی انزوا گرایانه، سد نفوذ و تکیه بر سیاست‌های توازن قوا با آنها به مقابله برخاست.

جدول ۱: استراتژی کلان ایالات متحده

قرن نوزدهم		قرن بیستم		قرن بیست و یکم	
قاره‌ای		جهانی		بین‌المللی	
سرزمینی و ملی	انزواگرایی	سدنفوذ	توازن قوا	امنیت موسع	- مبارزه با تروریسم - نقض حقوق بشر
اقتصاد و تجارت	شکوفایی اقتصادی داخلی	تجارت آزاد	دستیابی به برتری اقتصادی	بازار آزاد	سرمایه داری
فرهنگ و ارزش‌ها	ایجاد فرهنگ کار تولید و احساس تعلق آمریکایی	ایجاد دموکراسی	تزریق دموکراسی آمریکایی	برقراری دموکراسی مک دونالدی کردن جهان	گسترش حقوق بشر

در هر حالت منافع ملی ایالات متحده با توجه به حیات بیش از دو سده این کشور، عموماً بر مبنای ارتقای توان مندی داخلی این کشور، گسترش لیبرال دموکراسی و دستیابی به رهبری جهانی از طریق حضور فعالانه در وقایع و بحران‌های جهانی است. بدین سبب می‌توان در شماتیک زیر منافع و اهداف بلندمدت آمریکا را ترسیم نمود:



شکل ۱: اهداف بلند مدت آمریکا

استراتژی ایالات متحده در افغانستان

به گفته برژینسکی ایالات متحده در گمراه نمودن شوروی در حمله به افغانستان نقش مهمی بازی کرده است. طبق روایت رسمی تاریخ، کمک سیا به مجاهدین در ۱۹۸۰ آغاز شد. یعنی پس از حمله شوروی به افغانستان در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۹ این اتفاق رخ داد. اما واقعیت این است که در ۳ ژوئن ۱۹۷۹ کارتر اولین دستورالعمل را برای کمک مخفی به مخالفان رژیم هوادار شوروی در کابل امضا کرد. "همان روز یادداشتی نوشتم و به او توضیح دادم که به اعتقاد من، این کمک باعث مداخله نظامی شوروی می‌شود. من به رئیس جمهور نوشتم که اکنون فرصت داریم به شوروی جنگ ویتنامی را اعطا کنیم. (پور علم، ۱۳۹۰: ۶۴)". با این حال معلوم می‌شود که ایالات متحده در صدد به باتلاق انداختن شوروی در افغانستان بوده و در این راه هم موفق بوده است. از سوی دیگر بحث انقلاب اسلامی و دور کردن کانون‌های بحران

خاورمیانه از فلسطین به افغانستان از جمله اهداف دیگر آمریکا در افغانستان بود که نیازمند بحران سازی در این کشور بود.

(۱) استراتژی یک جانبه گرایی

آنچه یک جانبه گرایی بوش را از دیگران متمایز می کند، در شدت و نحوه رفتار این کشور در عرصه سیاست خارجی پس از ۱۱ سپتامبر می باشد. حوادث ۱۱ سپتامبر بهترین و مناسب ترین فرصت را در اختیار سیاست مداران و تصمیم گیران ایالات متحده قرار داد تا آنان از "جعبه ابزار" گفتمانی موجود در داخل آمریکا آن بخشی را برگزینند که با وضعیت توزیع قدرت حاکم بر نظام تک قطبی سنخیت داشته و از رهگذر آن اهداف و منابع خود را به گونه ای یک جانبه گرایانه به پیش ببرند. - یک جانبه گرا به جهت رجحان صفتی است که باید به تیم بوش عطا کرد. این نگرش به این دلیل شکل گرفت که محیط بین المللی، شرایطی را برای رهبران آمریکا وجود آورد که بدون توجه به مخالفت های جهانی و ملاحظات بین المللی به تغییر نقشه ذهنی و مادی خاورمیانه بپردازند. (دهشیار، ۱۳۸۳: ۸۷۲)

ایالات متحده تحت تاثیر خشم و هیاهوی حوادث ۱۱ سپتامبر، فرصت یافت دوباره هژمونی در حال افول خود را احیا کند؛ اگر چه با وقوع این حادثه، برای اولین بار اسطوره شکست ناپذیری آمریکا توسط بازیگرانی بدون هویت زیر سوال رفت، در هر صورت حادثه ۱۱ سپتامبر، رهبران ایالات متحده را با گزینه های جدیدی روبرو ساخت که تا قبل از آن قابلیت طرح نداشت. این مساله، باعث قدرتمند شدن دولت آمریکا گردید. نتایج این قدرتمندی در داخل این کشور منجر به امنیتی کردن همه مسایل شد و با این خوش بینی بود که به واقعیت های داخل افغانستان اعتنایی نکرد و بر جنگ عراق در بهار سال ۲۰۰۳ متمرکز شد. (Renshon, 2010. 30)

خوش بینی بوش که استراتژی سیاست خارجی خود را در افغانستان بر اولویت دادن به گزینه های نظامی قرار داده بود، مبتنی بر پیروزی سریع بر طالبان و القاعده و پایان دادن به تروریسم محقق نشد و تاکنون هزینه های زیادی را اعم از نظامی و غیر نظامی بر کشورهای درگیر تحمیل کرده است. (نورعلی وند، ۱۳۹۰: ۱۷۶) خط مشی بوش علیه القاعده و طالبان در افغانستان به این دلیل شکست خورد که این کشور به بحران افغانستان و مساله طالبان صرفا با دید امنیتی نگاه شد و کمتر علاقه مند بود که در حوزه های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی وارد شود.

۲) استراتژی تخریب محوری

عملیات تخریب محوری در نبرد متقارن به منظور انهدام ظرفیت فیزیکی طرف مقابل در ادامه جنگ است تا به تدریج نیروی فیزیکی آن تحلیل رفته و نهایتاً او را از ادامه پیکار باز دارد؛ اما در نبرد متقارن که اساساً تأثیرمحور است، انهدام به منظور ایجاد تأثیرات روانی و یا شناختی انجام می‌گیرد. شاید بتوان آغاز عملیات تخریب محوری را با سر پیچی طالبان در تحویل دادن رهبران القاعده قلمداد نمود. ایالات متحده در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ حملات موشکی و هوایی خود را بر اساس قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ شورای امنیت و با توسل به اصل دفاع مشروع مندرج در ماده ۵۱ منشور انجام داد. عمده عملیات نظامی ایالات متحده، با سرنگونی طالبان در قالب دو دسته عملیات تداوم یافت (Katzman, 2009, 16): عملیات "آزادی پایدار" OEF که واحدهای رزمی ایالات متحده و برخی از متحدانش را در بر می‌گیرد که عمدتاً در مناطق شرقی و جنوبی افغانستان در مرزهای پاکستان مستقر هستند. عملیات‌های آنا کوندا در مارس ۲۰۰۳ در منطقه شاهی کوت در جنوب شرق گاردز، سختی کوهستان در می ۲۰۰۶ به وسیله تفنگداران دریایی بریتانیا، حرکت یرالو در نوامبر ۲۰۰۷، نبرد موسی قلعه در دسامبر ۲۰۰۷ به وسیله نیروهای افغانی با پشتیبانی نیروهای بریتانیایی، عملیات اوج عقاب در اوت ۲۰۰۸ به وسیله نیروهای ناتو، عملیات خنجر در ژوئن ۲۰۰۹ در ولایت هلمند به وسیله نیروهای آمریکایی و افغانی و... را می‌توان در قالب "ایساف"^۱ تلقی کرد که در دسامبر ۲۰۰۱ به وسیله شورای امنیت سازمان ملل تشکیل یافته بود.

۳) استراتژی تأثیر محوری

استراتژی تأثیر محوری^۲ برخلاف استراتژی تخریب محوری^۳ به دنبال انهدام و تخریب زیر ساخت‌های اقتصادی و نظامی کشور هدف و آن هم در زمان جنگ نیست. در واقع استراتژی تأثیر محوری با شناسایی نتایج و یا اهداف استراتژیک مورد نظر یک نبرد، ابزارها را از اهداف تفکیک می‌کند و سپس ابزارهای مورد نیاز برای دستیابی به نتایج را به کار می‌گیرد. (تخشید، ۲۲:۱۳۹۰)

^۱ - International Security Assistance Force

^۲ - Effect- Based operation

^۳ - Attrition – Based

با این استراتژی، ایالات متحده تلاش نمود با توانمند سازی نهادهای این کشور در پیشگیری از بازگشت به تروریسم و افراط‌گرایی اقدام کند و تحول ساختار نیروی نظامی خود متناسب با زمان و مکان را تعقیب کند که در آن بیش از هر زمان دیگری و بیش از هر عامل دیگری بر سرعت عمل، دقت، چابکی، فناوری، دانش محوری، انعطاف پذیری، قابلیت محوری، عملیات مشترک مرکب، صرفه جویی در قوا و همین طور تقویت همکاری با نیروهای بومی تاکید می- شد.

افزایش تلفات نیروهای ائتلاف در افغانستان و به ویژه در ماه‌های جولای، اوت و اکتبر ۲۰۰۹ که بیشترین آمار را در هشت سال گذشته در جنگ افغانستان داشته است، ناتوانی در خشکاندن زمینه‌های کشت خشکاش با وجود موفقیت‌های نسبی، نشانگانی از عدم موفقیت ایالات متحده در اعمال این استراتژی است؛ اگر چه روند استقرار و خلع سلاح نیروهای شبه نظامی و اعمال فشار بر دولت در مبارزه با تروریسم را نیز می‌توان نشانه‌هایی از کامیابی ایالات متحده در پیاده کردن استراتژی تاثیرمحوری در این کشور دانست. (تخشید، ۱۳۹۰:۳۶)

۴) استراتژی چند جانبه گرایی

در شریطی که آمریکا در نتیجه سیاست‌های یک جانبه گرایی جورج بوش و شکست آنها در عرصه‌های مختلف به ویژه در افغانستان، اعتبار و پرستیژ خود را از دست رفته می‌دید، توسل به استراتژی چند جانبه‌گرایی برای ترمیم چهره آمریکا در جهان، نوعی ضرورت به شمار می‌رفت. (نور علی وند، ۱۳۹۰:۱۷۶)

زمانی که آمریکایی‌ها تلاش نمودند تا روند چند جانبه‌گرایی را در ازای یک جانبه گرایی در عراق مورد توجه قرار دهند، زمینه برای مشارکت طیف وسیعی از کشورها با آمریکا در حل بحران افغانستان به وجود آمد. عدم موفقیت آمریکا در عراق و پیامدهای منطقه‌ای آن، موجب شد تا سیاست تهاجمی و یک جانبه این کشور در منطقه دستخوش تغییراتی گردد. تلاش این کشور برای در گیر ساختن نیروهای نظامی دیگر کشورها و به خصوص ناتو در عراق و توسل به سازمان ملل برای مداخله بیشتر در عراق را می‌توان بر این اساس توجیه کرد. (حاجی یوسفی، ۱۳۸۲:۱۶)

حمله پیشگیرانه به عراق در حالی صورت گرفت که آمریکا هیچگونه مجوزی از سوی شورای

امنیت برای حمله نداشت و از جانب بسیاری از دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی مورد انتقاد قرار گرفت. یک جانبه‌گرایی تهاجمی و جنگ جویانه آمریکا منجر به بی‌توجهی نقش سازمان ملل و همچنین مخالفت افکار عمومی جهان و نیز عدم همراهی بیشتر قدرت بزرگ با ایالات متحده در جنگ با عراق گردید؛ اگر چه نهادگرایان نولیبرال چنین موضعی را نمی‌پذیرفتند و سیاست خارجی آمریکا را شکل "کلاسیک قدیمی واقع‌گرایانه‌ای" می‌دانستند که به سازمان‌های بین‌المللی بی‌اعتناست و این گرایش در سیاست خارجی آمریکا مشهود بود. (مشیرزاده، ۱۳۸۰، ۴۸۴)

با این حال با روی کار آمدن اوباما و تغییر نگرش نسبت به مسایل جهانی، لزوم تعیین سیاست‌ها و استراتژی جدید از سوی ایالات متحده و اتحادیه اروپا برای حل مساله افغانستان مطرح گردید. (نور علی وند، ۱۳۹۰: ۱۸۲) تغییر استراتژی دولت آمریکا با حضور اوباما در کاخ سفید هم سو با دیدگاه کشورهای اروپایی بود. علاوه دور شدن از یک جانبه‌گرایی محض و توسل به نیروی نظامی، اوباما سعی نمود از نیروی غیر نظامی قدرتمند نیز در افغانستان سود بجوید و توسعه اقتصادی، نهادسازی، حاکمیت قانون، ترویج آشتی ملی، ارایه خدمات اساسی به مردم، آموزش و تجهیز نیروی پلیس، محدود کردن کشت خشکاش، حل و فصل و یا حداقل کاهش تنش‌های منطقه‌ای، ریشه کن کردن تروریست، توجه به واقعیت‌های داخلی جامعه افغانستان، ایجاد اشتغال و... را مطمح نظر قرار دهد.

یکی دیگر از ابعاد چندجانبه‌گرایی، مشارکت اروپایی‌ها و اعضای ناتو در مساله افغانستان می‌باشد. تصمیم مداخله ناتو در عراق، نتیجه مشورت‌ها و مذاکرات رسمی و غیر رسمی است که اعضای ناتو از سال ۲۰۰۲ آغاز کردند. ناتو بر اساس اصل ۵ اساسنامه خود، ۱۱ سپتامبر را حمله به خود دانسته و به همراه ایالات متحده وارد جنگ با طالبان در افغانستان گردید. ناتو در چهار مرحله از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ قوای خود را در افغانستان گسترش داد و برنامه عملیاتی خود را برای پنج مرحله پیش بینی کرده بود. مرحله نخست شامل ارزیابی و آماده سازی قوا بود که در دوره حضور ناتو در کابل طراحی گردید. مرحله دوم به گسترش ناتو در سراسر افغانستان اختصاص داشت و سه مرحله پایانی هم شامل ایجاد ثبات، انتقال قدرت به مقامات محلی و در نهایت خروج از این سرزمین بود. (بزرگمهری، ۱۳۸۹: ۱۴۵)

تغییرات مداوم استراتژی آمریکا در افغانستان؛ کامیابی یا ناکامی

در هر کدام از این مراحل میان ناتو و ایالات متحده، ناتو و اتحادیه اروپا و خود اعضای ناتو اختلافات جدی ایجاد گردید. مشکلاتی که در رابطه با مدیریت دوره‌ای و شش ماهه این نیروها وجود داشت؛ یافتن کشوری که هم خواستار بر عهده گرفتن هدایت ایساف بوده و هم توانایی انجام این مهم را داشته باشد، ناتو را بر آن داشت تا به درخواست سازمان ملل و حکومت انتقالی افغانستان، فرماندهی این نیروها را خود بر عهده بگیرد و بدین سبب بود که در ۱۱ آگوست ۲۰۰۳ ناتو رسماً هدایت نیروهای ایساف را بر عهده گرفت.

از سوی دیگر آلمان، هلند و فرانسه دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به آمریکا، انگلیس و کانادا در افغانستان دارند. این اختلاف‌ها عمدتاً ناشی از اختلاف نظر این دو گروه از کشورها بر سر ماموریت ناتو در افغانستان است؛ در حالی که آمریکا معتقد است ناتو باید در چارچوب عملیات آزادی پایدار وارد عملیات جنگی علیه طالبان شود. کشورهای مثل آلمان معتقد بودند که وظیفه ناتو شرکت در عملیات بازسازی و ثبات است و نه عملیات جنگی. ناتو معتقد است نمی‌خواهد در افغانستان برای بلندمدت حضور داشته باشد؛ اداره امور جامعه افغانستان باید به دولت‌مردان افغانی سپرده شود؛ با اسرای جنگی بر طبق موازین بین‌المللی رفتار شود و با مواد مخدر باید مبارزه جدی صورت گیرد. (شفیعی، ۱۳۸۸: ۱۱۲) در خصوص میزان و نحوه همکاری اعضای ناتو در جهت تداوم عملیات نظامی هم اختلاف نظرات متعددی وجود داشت. آمریکا خواستار افزایش نیروهای برخی از کشورهای اروپایی بود؛ لیکن کشورهای اروپایی از اعزام سربازان بیشتر به افغانستان خودداری می‌کردند و برخی کشورهای اروپایی نه تنها خواهان افزایش نیرو - های نظامی خود نبودند، بلکه در صدد خروج نیروهای خود بودند. جدول (۲) سطح حمایت برخی کشورهای اروپایی در افغانستان را نشان می‌دهد. جدول ۲: سطح حمایت کشورهای اروپایی در افغانستان

اعضای ناتو	سطح حمایت در ۲۰۰۹	سطح حمایت در ۲۰۱۰
آمریکا	۳۴ درصد	۲۵ درصد
بریتانیا	۷ درصد	۷ درصد
فرانسه	۴ درصد	۴ درصد
آلمان	۷ درصد	۷ درصد
ایتالیا	۶ درصد	۴ درصد
هلند	۴ درصد	۴ درصد
لهستان	۵ درصد	۲ درصد
پرتغال	۴ درصد	۲ درصد

اسپانیا	۷ درصد	۶ درصد
اسلواکی	۲ درصد	۳ درصد
بلغارستان	۲ درصد	۲ درصد
رومانی	۵ درصد	۶ درصد
ترکیه	۱۴ درصد	۱۶ درصد

بنابراین با وجود اختلاف نظرات میان اعضا، چند جانبه‌گرایی در جنگ افغانستان با کامیابی‌هایی روبرو بوده است. یکی از این دست آوردها نزدیک شدن رویکرد آمریکا و اروپا در حل مساله افغانستان از طریق توجه بیشتر به زیر ساخت‌ها و اموزریر بنایی، همچون ایجاد ثبات، حاکمیت قانون و ... است. همچنین چند جانبه‌گرایی باعث شد دو طرف از سطح انتظارات متقابل خود تا حدودی بکاهند تا امکان تداوم همکاری بیشتری حاصل شود.

با وجود این، پیش برد چند جانبه‌گرایی در افغانستان با چالش‌هایی مواجه بوده است؛ منافع واگرا، منافع اقتصادی متفاوت و فشارهای افکار داخلی، ایجاد هماهنگی بین سیاست‌های دو سوی آتلانتیک را دشوار و پیچیده کرده است. از سوی دیگر مخالفت افکار عمومی جامعه اروپا با حضور نظامی در افغانستان راه ناهمواری را برای چند جانبه‌گرایی ایجاد نمود؛ هر چند نباید از یاد برد که مدل چندجانبه‌گرایی در جنگ افغانستان نسبت به جنگ عراق از برتری این مدل صحبت می‌کند.

۵) استراتژی خلع سلاح مخالفین

ایالات متحده در راستای تقویت حکومت مرکزی دست به خلع سلاح شبه نظامیان و هدایت آنها به سمت مبارزات سیاسی اقدام نمود و از جولای ۲۰۰۳ برنامه "خلع سلاح، اسکان و استقرار دوباره"^۱ شبه نظامیان را تحت هدایت مامورین سازمان ملل را در افغانستان (یوناما) به اجرا در آورد. سپس از ۱۱ ژوئن ۲۰۰۵ برنامه "انحلال گروه‌های مسلح غیر قانونی"^۲ را اعمال نمود که البته چندان موفق هم نبود. همچنین مدتی بعد برنامه "تقویت صلح و آشتی"^۳ با هدف حمایت از طالبان میانه رو را مطرح کرد.

^۱ - Disarmament, demobilization and Reintegration

^۲ - Disbandment of illegal Groups

^۳ - Program for straightening peace and Reconciliation

۶) استراتژی افزایش نیرو

وزارت دفاع و وزارت امور خارجه آمریکا، از همان روزهای نخستین روی کار آمدن اوباما به کاخ سفید، رئیس جمهوری را به افزایش دادن شمار نیروهای رزمی آمریکا در افغانستان و پیاده کردن استراتژی مبتنی بر حضور همه سویه در آنجا تشویق کردند. (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۵)

و دولت اوباما با جایگزین کردن مک کریستال با مک کیبر نال دست به تغییر استراتژی در این کشور زد. مک کریستال با تهیه گزارشی در ۳۰ اوت ۲۰۰۹ اعلام کرد که وضعیت ثبات افغانستان نگران کننده و جدی است و اذعان کرد که روز به روز بر وخامت اوضاع در این کشور افزوده می‌شود. وی در عین حال موفقیت را دست یافتنی خواند و گفت در سرزمینی که درازای خطوط لجستیک آن بیش از ۹ هزار مایل است و بیش از ۸۰ درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند، چاره‌ای جز جنگ نیست و پیروزی در جنگ زمینی نیز در گرو افزایش نیروها به بیش از یک صد هزار نفر می‌باشد. از دید مک کریستال، نیروها می‌بایست افزایش یابد تا خواست فرمانده کل قوا که همانا جلوگیری از بازگشت القاعده است، به درستی برآورده شود. افزایش نیروها "آمیزه‌ای از توانمندی‌ها" در زمینه‌های امنیت، حکومت داری، حاکمیت قانون و کمک رفاهی پدید می‌آورد و این استراتژی، مطلوبترین راهبرد برای این کشور می‌باشد.

با این گزارش دولت اوباما در استراتژی جدید مارس ۲۰۰۹ در قیاس با دولت بوش توجه بیشتری به بخش‌های غیرنظامی مبارزه با افراط‌گرایی کرده و در این راستا به تخصیص منابع مالی بیشتر برای توسعه اقتصادی، تقویت حکمرانی در سطوح محلی با هدف جذب هر چه بیشتر سران قبایل و طوایف، تقویت و گسترش نیروهای امنیتی افغانستان، حمایت و پشتیبانی از دولت مرکزی در گفتگو با سران طالبان و هدایت آنها به سمت مبارزات سیاسی نمود. اوباما پس از گزارش مک کریستال گفت که "اگر اوضاع مهار نشود، طالبان بر سرزمین‌های بیشتری چنگ می‌اندازد و القاعده هم بر آن خواهد شد که خون آمریکائیان بیشتری را بریزد. (دهشیار، ۱۳۹۰: ۱۹۶)

دولت اوباما پس از گزارش مک کریستال و مشاورت‌های بسیار ضمن موافقت با اعزام ۳۰ هزار نیرو در دسامبر ۲۰۰۹ به منظور هماهنگی و انسجام اینگونه عملیات‌ها و هم افزایی تاثیر آنها "کمیته هماهنگی تاثیرات مشترک" را تحت "فرماندهی مشترک مرکب" *،

* - Joint Effect coordination Board

ایجاد نمود که هدفش انجام عملیات‌های مرگبار و غیر مرگبار (نظامی و غیر نظامی) بود. بر مبنای این استراتژی، با توجه به خطوط لجستیک و جمعیت روستایی و مسائل داخل این کشور، چاره‌ای جز افزایش نیرو وجود نداشت و اواما با پذیرش این استراتژی سیاست "جاپای بزرگ" را پذیرفت.

اواما سه هفته پس از ادای سوگند، بر پایه نظر افراد درگیر در مساله افغانستان، ۱۷۰۰۰ سرباز را به این کشور گسیل داشت و در ماه مارس هم ۴۰۰۰ تن برای آموزش نیروها در زمینه‌های گوناگون به آن کشور فرستاده شد. وی با اعزام ۳۰ هزار نیرو که عمدتاً غیر نظامی بود، اعلام کرد که اگر چه افغانستان دارای اولویت است، اما این دولت به دلیل فساد، ضعیف است و در ارائه خدمات اساسی به مردم مشکل دارد. در صورتی که مردم افغانستان در پی آینده-ای بهتر هستند. اقتصاد افغانستان به دلیل تجارت مواد مخدر، منجر به افزایش شورش و تبهکاری شده است. بنابر اظهارات مقامات امریکایی، اگر این کشور در افغانستان و پاکستان سرمایه گذاری نکند، در این کشور شکست خواهد خورد، پس اعزام نیرو امری درست و متقن می‌باشد.

استراتژی افزایش نیروها به ۳۰ هزار نفر مقرر بود که تا می ۲۰۱۱ یعنی ۱۸ ماه پس از افزایش نیروها تداوم داشته باشد و این یعنی شکست این استراتژی؛ چرا که طالبان می‌توانست به خاک پاکستان عقب نشینی کند و پس از رفتن سربازان امریکایی، بار دیگر نبرد را با سرسختی بیشتر پی بگیرد. (دهشیار، ۱۳۹۰:۱۹۷)

۷) استراتژی فرهنگ محوری

در رویکردی دیگر دولت اواما جهت افزایش مشروعیت حضور نظامیان این کشور در افغانستان بر ضرورت تغییر فرهنگ عملیاتی نیروهای ایساف به تمرکز بر پشتیبانی از مردم افغانستان، شناخت محیط آنها و برقراری رابطه با آنها تاکید ورزید و دو یگان جدید را در صحنه عملیاتی افغانستان در ساختار پنتاگون ایجاد نمود. برنامه **دستان افغانستان و پاکستان**^۱ به عنوان جایگزین برنامه **نفوذ استراتژیک** در جهت اطمینان از پیشرفت در دستیابی به اهداف

* - Director of the combined joint staff

¹ - Afghan and Pakistan Hands Program

آمریکا در افغانستان و پاکستان با هدف اجرای بهتر عملیات آزادی‌پایدار، آموزش، تربیت و مدیریت نیروها یکی از این دو یگان است و یگان دیگر نیز با نام مرکز اطلاعات جدید می‌باشد که با هدف کسب اطلاعات جامع در باره شرایط و پویایی‌های مذهبی، سیاسی و قبیلگی افغانستان برای نیروهای آمریکایی تاسیس گردید.

۸) استراتژی توانمندسازی حاکمیت افغانی

اگر بپذیریم جنگ‌های داخلی در افغانستان، جنگ به دست آوردن " قلبها و دلها " برای یارگیری و جذب نیروهای جدید بود، دولت آمریکا برای از بین بردن این بستر افراط‌گرایی به دنبال خشکاندن ریشه‌های نا امنی به قطع منابع مالی طالبان نیز اقدام نمود. با توجه به وابستگی ۸۰ درصدی مردم افغانستان به کشاورزی و کشت ۸۲ درصدی خشخاش دنیا در این کشور، آمریکا در قالب صندوق حسن انجام کار^۱ به ولایت‌هایی که کشت خشخاش را قطع نموده‌اند، کمک مالی نمود و دولت افغانستان نیز در قالب برنامه شبکه سلامت عمومی^۲ به کشاورزانی که از این بابت دچار خسارت می‌شدند، کمک نمود. همچنین با همکاری دو کشور برنامه مبارزه با مواد مخدر تحت عنوان کارگزار تعقیب مواد مخدر^۳ در جهت شناسایی قاچاقچیان مواد مخدر اجرا گردید.

همچنین ایالات متحده جهت توانمندسازی و کار آمدی دولت مرکزی افغانستان در راستای پاک‌سازی نهادهای دولتی از فسادهای مالی گسترده، طرحی موسوم به " معیار " را به کنگره تقدیم کرد که در آن به بررسی میزان تلاش دولت کرزای در مبارزه با فساد اداری پرداخته و ارائه کمک‌های اقتصادی را منوط به اجرای وظایف خود در راه دانست.

اگرچه دولت ایالات متحده پس از پی بردن به واقعیات جامعه قبیلگی و عشیرگی افغانستان سعی نمود در احیای ساختار حکومت سنتی و محلی در این کشور " هیات مدیره مستقل حکمرانی محلی " ^۴ را با هدف ساخت فرایندی سازمان دهی شده برای اعمال شایسته سالاری در سطح ولایات و محلات آغاز کرد. سپس تشکیل " شوراهای توسعه محلی " ^۵ را با هدف در

1 - Good Performance

2 - Social Safety net

3 - Drug End For cement Agent

4 - International Development of local Governemnce

5 -Community Development Codnnil

سطح ولایات و محلات آغاز کرد. سپس تشکیل "شوراهای توسعه محلی"^۱ را با هدف تصمیم‌گیری درباره طرح‌های توسعه اجتماعی ایجاد نمود. (Katz man, 2009. 27-25)

۹) استراتژی آف - پاک

برخلاف دوران جورج بوش که آمریکا نبرد را نبردی در چارچوب افغانستان می‌یافت، دولت اوباما تروریسم را مایه گرفته از مناطق قبیله‌ای و استان سرحد شمال باختری پاکستان می‌دانست. در این چارچوب بود که پاکستان زیر فشار آمریکا در مساله افغانستان قرار گرفت. (دهشیار، ۱۳۹۰:۱۶۳) ناکارآمدی‌های ایالات متحده در افغانستان باعث شد تا در پی تغییر و تحول در کاخ سفید، محور سیاست خارجی آمریکا از مسایل عراق به برقراری امنیت در افغانستان معطوف گردد. رویکرد نظامی و چندجانبه اوباما در عراق، علاوه بر نگرش رهبران جدید آمریکا، متأثر از ضرورت عینی در قالب گسترش درگیری‌ها در افغانستان و پاکستان باشد. اوباما در دوره زمامداری خود، توجه و توان نظامی آمریکا را به سمت افغانستان و پاکستان معطوف ساخته و در عمل برای اجرای وعده‌های انتخاباتی خود و جلوگیری از تشدید نارضایتی در آمریکا به بازگرداندن سربازان این کشور از عراق اقدام نمود.

دولت اوباما در سال ۲۰۰۹ با شعار تغییر در آمریکا به روی کار آمد. وضعیت امنیتی افغانستان را از اولویتهای جدی دولت خود اعلام کرد و بر این اساس، گروهی را مأمور کرد تا ضمن بررسی وضعیت افغانستان، راهکارهای لازم برای برخورد با مشکلات به وجود آمده را ارائه کند. این استراتژی در ۲۷ مارس رسماً اعلام گردید و ایشان اذعان کردند که آمریکا راه حل مشخصی در افغانستان دارد و آن هم "از هم گسیختن"، "برچیدن" و "شکست القاعده" در افغانستان و پاکستان می‌باشد.

آنچه اوباما در ۲۷ مارس ۲۰۰۹ طی عنوان آف - پاک مطرح کرد، این بود که به رغم گذشت ۷ سال از حضور آمریکا و ناتو در افغانستان موفقیت‌چندانی در استقرار صلح و ثبات در این کشور نگون بخت حاصل نشده بود و برعکس طالبان روز به روز قدرتمندتر و تواناتر گردیده بود. (شفیعی، ۱۳۸۹:۱۴۰) ایالات متحده که متوجه گردیده بود، در افغانستان در حال شکست

¹ -Community Development Codnnil

است، استراتژی جدید "آفپاک"^۱ را اعلام نمود.

بر این اساس مقرر گردید اولاً؛ القاعده و گروه‌های حامی از افغانستان به عنوان پایگاه استفاده نکنند تا به منافع منطقه‌ای و جهانی آمریکا بزنند. ثانیاً؛ کشور در مسیری قرار بگیرد که به طور موثر و در عین حال دموکراتیک هدایت شود و ثالثاً؛ هر نوع بی‌ثباتی در افغانستان منجر به این می‌شود که موجودیت و پرستیژ دولت پاکستان لطمه بخورد. (szlanko, 2009)

بر اساس این استراتژی:

۱- مشکل اصلی در خاک پاکستان است؛ لذا باید القاعده و شبکه‌های وابسته به آن در پاکستان از بین برود.

۲- باید نیروهای نظامی آمریکا و نیروهای ائتلاف را تقویت کرد و نیروهای تازه نفسی را به افغانستان گسیل کرد. در این راستا ۱۷ هزار نیروی جدید نظامی و ۴۰۰۰ هزار نیرو برای آموزش های نظامی مد نظر قرار گرفت.

۳- تعداد نیروی مورد نیاز ارتش افغانستان به ۱۳۴۰۰۰ نفر و تعداد پلیس این کشور به ۸۲۰۰۰ نفر افزایش یافت.

۴- تلاش شد نیروهای سازش‌پذیر و طالبان میانه رو از نیروهای تندرو جدا گردد.

۵- سازوکارهای سیاسی و کمک به تقویت نهادهای مدنی افغانستان تقویت شود.

۶- اصلاحات حکومتی در افغانستان و مبارزه با فساد در حکومت در اولویت اقدامات قرار گیرد.

۷- بر همکاری‌های منطقه‌ای و جلب همکاری کشورهای منطقه برای تثبیت اوضاع افغانستان تاکید گردید.

با توجه به ساختار تشکیل یافته در اجلاس بن و وجود نیروهای مرکب از ائتلاف شمال و ملی‌گرایان موسوم به جریان رم و گروه کوچکتري به نام جریان قبرس که هر سه موضع سختی در قبال پاکستان داشتند و اختلافات دیرینه دو کشور در موارد متعدد، آمریکا مجبور بود برای سرکوب تروریسم و تثبیت امنیت دست به برنامه ریزی بزند. در همین راستا جهت سرکوب طالبان و القاعده سه ایده کلی را مطرح کرد. (موسوی ۱۳۸۸: ۱۰۷): ۱- افزایش کمک‌های سالانه به پاکستان و لغو تحریم‌های صورت گرفته علیه این کشور به دلیل آزمایش‌های

^۱-AFPA

هسته‌ای پاکستان. ۲- وادار سازی هیات حاکمه جدید افغانستان به بهبود روابط با پاکستان. ۳- مشارکت نیروهای هوادار پاکستان در ساختار قدرت افغانستان. با توجه به استراتژی به کار گرفته شده آفپاک و برخورد با پدیده رادیکالیسم، موفقیت این استراتژی نیازمند توجه به این نکته بود که به همه عوامل موثر در ایجاد تروریسم، چگونگی ظهور گروه‌های تروریستی، فضای حاکم بر جامعه افغانستان و نقش پاکستان در تدوین استراتژی‌ها دقت شود.

۱۰) استراتژی آموزش نیروهای افغانی

بعد از گذشت حدود ۲ سال از اعلام و اجرای آفپاک، اوباما در دسامبر ۲۰۱۰ اعلام کرد که استراتژی خود را مورد بازنگری قرار داده است. وی در سخنانی اظهار داشت که پیشرفت در این کشور به آرامی در حال انجام است؛ اگر چه این پیشرفت‌ها ممکن است با هزینه‌هایی همراه باشد. او تاکید کرد که زمان می‌برد تا بتوان القاعه را به طور کامل در این کشور شکست داد؛ اما تصریح کرد که آمریکا و متحدانش، فعالیت‌های بی‌امان خود را در این باره ادامه خواهند داد. اکنون زمان آن است که خود افغانها به تدریج کنترل امنیتی کشورشان را بر عهده بگیرند. براساس این استراتژی باید بر آموزش نیروهای امنیتی افغان تاکید بیشتری شود.

نتیجه‌گیری

عدم تحلیل درست از پیچیدگی تروریسم در کشور افغانستان و مسایل درونی جامعه افغانستان و فضای نوستالوژیک پس از حادثه ۱۱ سپتامبر باعث لشکرکشی آمریکا به این کشور نگون بخت گردید. ناکامی در برپا کردن دولتی کارآمد و توانمند در افغانستان، هزینه‌های سنگین جنگ علیه تروریسم در این کشور و به ویژه تلفات نظامی و انسانی که حداقل ده سال نیرو در این کشور داشت، پیامدهای ناشی از جنگ در داخل جامعه آمریکا و تاثیر مخرب آن بر چشم انداز اقتصادی این کشور، گسترش عملیات‌های تروریستی در منطقه و به ویژه گسترش آن به عراق و فرائز از آن بین‌المللی شدن آن و استمرار عملیات‌های تروریستی در نقاط مختلف دنیا و تقلیل جایگاه این کشور در نزد افکار عمومی از جمله نشانگانی است که

اثبات می‌کند گزینش استراتژی‌های مختلف در مقاطع زمانی مختلف در این کشور، علامت ناکامی ایالات متحده است.

به این ترتیب آمریکا وارد کارزاری در افغانستان شد که هر روز با ابعاد و زوایای جدیدی از مساله روبرو می‌گردید. اتخاذ استراتژی‌های متفاوت در دو دولت بوش و اواما نشانگان محکمی از شکست این استراتژی‌ها برای این کشور است و درس عبرتی برای جهانیان .

منابع فارسی

مقالات

- پورا احمدی، حسین (۱۳۸۸)، تاثیر اهداف راهبردی آمریکا در خاورمیانه بر منافع جمهوری اسلامی ایران، فصل نامه روابط خارجی، شماره ۲۰، تابستان
- جوادی فتحی، سارا (۱۳۷۴)، سوده‌های ایالات متحده در طرح خاورمیانه بزرگ، فصلنامه راهبرد، شماره ۳۵، بهار
- دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، سیاست خارجی آمریکا در آسیا، تهران: انتشارات ابرار معاصر
- روحانی، حسن (۱۳۸۸)، آینده روابط خاورمیانه و غرب؛ رویارویی یا همکاری، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۲، تابستان
- عباس عراقچی، مهدی سبحانی (۱۳۹۱)، تقابل سرد آمریکا در آسیا - پاسیفیک، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۱۶، زمستان
- قریب، حسین (۱۳۹۰)، مرزهای تداوم و تغییر در دکترین امنیت ملی اوپاما، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۱۰، تابستان
- کالاهان، پاتریک (۱۳۸۷)، منطق سیاست خارجی آمریکا، ترجمه داود غرایق زندی و دیگران، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی
- محمد رضا تخشید، یاسر میری (۱۳۸۸)، عملیات تاثیر محور؛ استراتژی ایالات متحده در افغانستان، فصل نامه سیاست، شماره ۴، زمستان
- محمد حسین حافظیان، حسن احمدیان (۱۳۸۸)، نیروهای اپوزیسیون در خاورمیانه، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۴، زمستان
- متقی، ابراهیم (۱۳۸۸)، همکاری‌های نامتقارن ایران و آمریکا در دوران اوپاما، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۳، پاییز
- مختاری، علی (۱۳۸۷)، جایگاه نبرد با تروریسم در سیاست خارجی ایالات متحده (۲۰۰۷-۲۰۰۰)، فصلنامه راهبرد، شماره ۸۴
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳)، واقعگرایی، لیبرالیسم و جنگ آمریکا علیه عراق، فصلنامه سیاست خارجی، شماره ۴، زمستان
- واعظی، محمود (۱۳۹۲)، الگوی رفتاری آمریکا در مواجهه با تحولات کشورهای عربی، فصلنامه روابط خارجی، شماره ۱۷، بهار

- یاسر نورعلی وند، علی خلیلی پور رکن آبادی (۱۳۹۰)، چند جنبه گرایی و روابط فرا آتلانتیک در افغانستان ، فصلنامه مطالعات راهبردی ، شماره ۵۱ ، بهار

پایان نامه

- پورعلم، علیرضا (۱۳۹۰)، اندیشه سیاسی القاعده، پایان نامه کارشناسی ارشد، واحد علوم و تحقیقات تهران

- مختاری، اکبر (۱۳۷۸)، جایگاه مبارزه با تروریسم در سیاست خارجی آمریکا ؛ پس از پایان جنگ سرد ، پایان نامه کارشناسی ارشد ، واحد علوم و تحقیقات تهران

منابع انگلیسی

Book

- Gilpin (1975). **U. s power and multinational corporation** .new York: basic book
- Renshon(2009),**National security in the Obama administration**. New York published in the Taylor
- Richard (2008), **Restoring the Balance a Middle East strategy for the next president**.Washington. Brooking institution press

Articles

- Fattah and Fierke (2009),**A clash of Emotions: the politics of Hamilton and political viol lance in the Middle East European**, journal of international Relation. vol 15. No1

Site

- Katz man(2009) ,**Afghanistan: post – Taliban Governances** .security and us policy at www. Fas . org